



یادآور آن فصل در خشان حمله ملخ‌ها به آبادان در «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»

دوستانم جهانبخش نورایی، خسرو دهقان و مهدی یزدانی خرم یادداشت‌های مثبتی درباره فیلم «سال دوم دانشکده من» ساخته رسول صدرعاملی نوشته‌اند. جهانبخش فیلم را مصداق شعری از حافظ دانسته، خسرو آن را فیلمی شریف و راستگو معقول درباره رفاقت و رقابت خوانده‌و مهدی فیلم را نمایش دیو درون ومیل به تملک توصیف کرده. برای من، البته «دانشکده...» از حیث سینمایش یک فیلم استاندارد است که صدرعاملی عمدتاً فیلمنامه‌اش را م‌صور روایت کرده‌و از ظریف‌کاری‌هایی که این داستان قابلیتش را دارد دریغ شده، اما یک نکته را مایل‌م به این گفته‌ها اضافه کنم که خط داستان وبخصوص «فغان و غوغای درون» مهتاب (تعبیر جهانبخش نورایی با وام گرفتن از حافظ) مرا به یاد شخصیت اصلی رمان زیبا و جاودان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» از زیبا پیرزاد انداخت. شرح فغان و غوغای درون ووسوسه‌های آرام و ناگفته زنی که سرانجام می‌تواند بر آنها مهار بزند؛ فقط در ذهنش کلنجاری تلخ و شیرین با این وسوسه‌ها دارد و آخرش هم سر به‌کار خویش می‌گیرد. البته گرایش خاموش کلاریس «چراغ‌ها...» خویشتن دارن‌تر از رفتار مهتاب «دانشکده...» است، اما اگر کلاریس به خانواده وفادار می‌ماند، مهتاب هم به وسوسه‌هایش مهار می‌زند و حق دوستی به‌جا می‌آورد. شاید ربط چندانی نداشته باشد؛ اما روز برقی آخر «دانشکده...» ناگهان فصل درخشان حمله ملخ‌ها به آبادان در «چراغ‌ها...» را به یادم آورد.

یاد بگیر برش کیک خودت را بخوری

رسول صدر عاملی برای ما دهه شصتی‌ها علاوه بر تمام تبحرش در کارگردانی یک ویژگی منحصر به‌فرد دارد. صدرعاملی، ما را، هویت‌مان را، مشکلاتمان با پدرمادرها وتمام آنچه را که بودیم ونویدیم، به سینما آورد. یک روز، ما خودمان را با تمام پنهان شدن‌ها وترس‌ها روی آن پرده نقره‌ای اعجاب‌انگیز دیدیم. آن من همیشه پنهان‌شده پشت سلیقه موسیقایی، ادبی و زیستی که مدام قضاوت می‌شد و مدام خودش را در پوست‌ها پنهان‌تر می‌کرد، با روایت صدرعاملی نه‌تنها به تصویر کشیده شد، که جرات بودن ونفس کشیدن پیدا کرد. یادم نمی‌رود وقتی اولین بار «من ترانه پانزده سال دارم» را روی پرده سینما دیدم از نیمه فیلم چگونه اشک ریختم به یاد دوست هم‌نسلی که سرونوشت مهربیی داشت برای اتفاقی بسیار کمتر از آن. از سالن که بیرون آمدم انگار مطمئن‌تر قدم برمی‌داشتم. انگار کسی، معلمی، پیری، بزرگی، یک تأیید اجتماعی داده باشد. از آن روز شاید یاد گرفتم که جای ترسیدن، پای خودم وانتخاب‌هایم باایستم. نمی‌شود هم از این حقیقت گذشت که در کنار تمام تجربیات تلخ وسنگین ما دهه شصتی‌ها سینمای صدرعاملی این را هم به ما آموخت تا صادیمان بلندباشو‌واز اینگونه بودن ترسیم. سال‌هایی که سینمای مهرجویی، کیمیایی، پناهی وسینمای جدی اغلب فیلمسازان ایرانی پر قدرت در حال به تصویر کشیدن وجه فلسفی –اجتماعی زندگی مردم آن دوران بود، صدرعاملی با سه‌گانه «دختری با کفش‌های کتانی»، «من ترانه پانزده سال دارم» و«دیشب باباتو دیدم آید» در تازه‌ای را باز کرد و هوای تازه‌ای را به زندگی ما آورد. نوعی دیده شدن از سمت نسلی که تا پیش از آن کتمان می‌کردیم مدام در حال تخطئه وایراد گرفتن از شکل حضور و مواجهه ما با زندگی است. صدرعاملی اما آن میان نه‌تنها ما را دید، که به ما توجه کرد. با ما عاشق شد، با ما در خیابان‌های شهرمان پرسه زد، اشک ریخت، درد کشید و ما را زندگی کرد. شاید به همین دلیل باشد که آخرین ساخته صدرعاملی نوعی بازگشت او به سینمای راوی زندگی ماست.

«سال دوم دانشکده من» که مانند اغلب عناوین فیلم‌های او با یک قید زمانی –مکانی نام گرفته، بعد از ۹ سال، نشان از حضور دوباره فیلمسازی دارد که این مدت به هر دلیل مانند بسیاری از ماده‌ه شصتی‌هایی صدا شده‌بود. همان‌هایی که یادیگر نیستند یا آنقدر در زندگی روزمره غرق شده‌اند که خودشان را فراموش کرده‌اند. اگرچه حالا دیگر در این فیلم، روایت، روایت سرکشی یک نوجوان نیست، اما او این بار هم درصدد به تصویر کشیدن زندگی دانشجویی در سال‌های اول دانشگاه است. خیلی هم مهم نیست این دوران دانشجویی در چه دهه‌ای اتفاق می‌افتد.

در نخستین مواجهه بسیاری فیلم تازه صدرعاملی را مورد نقد قرار دادند با این مضمون که این فضای دانشگاه‌های امروز نیست. دانشجویان دهه نودی اینطور لباس نمی‌پوشند واینطور حرف نمی‌زنند اما این منتقدان چیزی را فراموش کرده‌اند. صدرعاملی پشت این روایت، پی چیزی بسیار بیشتر و بزرگتر از فرم می‌گردد. او دوباره بازگشته؛ با تمام دغدغه‌های محتوایی آن سه‌گانه‌اش. بازتر از همه، بازگشت به یک جمله در آن سکانس‌های پایانی «دیشب باباتو دیدم آید»؛ آنجا که دوست آیدا با یک برش کیک به سراغش می‌آید وروی نیمکت کنارش می‌نشیند و جمله‌ای با این مضمون به او می‌گوید: «یاد بگیر برش کیک خودت را بخوری.» این مهم‌ترین اتفاق فیلم‌های صدرعاملی است برای نسل همیشه نگران و همیشه مضطرب ما که هیچ وقت حتی آنجا که باید شاد می‌بود و لذت می‌برد نتوانست به تمامی شادی کند. ماحتی وقتی در بهترین جای زندگی ایستاده‌ایم نگران یک نفر بیرون قاب هستیم. یا دلتنگ برادری مهاجرت کرده، یا در فراق مادری که پیش از آنکه بدرستی زندگی کند از دنیا رفته یا غمخوار پدری که نتوانسته عشق را آنجا که باید بیابد و سرگردان خیابان یا معتاد شده. ما بلد نبودیم بپذیریم که سهم هر کسی، سهم اوست از زندگی، مدام پی چیدن و قاب کردن آرزوها در تصویر بودیم که هرگز قرار نبود آنطور چیده شود. ما اما دیر دیدیم و دیر فهمیدیم. صدرعاملی در «سال دوم دانشکده» دوباره صدرعاملی ددین و پذیرش طبقه‌است. یادآوری پذیرش جایی که ایستاده‌ای؛ که یکی از مهم‌ترین معضلات جامعه ملت‌ه‌ب و رقابتی امروز ماست. صدرعاملی در این فیلم با فیلمنامه دقیق و پر جزئیات پرویز شهبازی، به مخاطب اجازه می‌دهد که رنگ و حال هر دو را تجربه کند. دیالوگ‌های شهبازی در دل روایتی کند و سکانس‌های سر صبر صدرعاملی، ترکیب دلنشینی را روی پرده آورده است. انتخاب دونابازگیر برای نقش‌های اصلی فیلم هم دوباره یادمان می‌آورد که صدرعاملی برای نقش یک اغلب فیلم‌هایش به سراغ چهره‌هایی می‌رود که ما پیش از این خاطره‌ای از آنها نداریم و قرار است داستان منحصر به‌فرد یک چهره تازه را بشنویم. مسئولیتی که بر دوش سها نیاستی و فرشته اسرطوبی در این فیلم گذاشته شده است. در کنار این دو که اولین تجربه بازیگری جلوی دوربین را اینجا تجربه کرده‌اند ترکیب بازیگرانی را به ما می‌دهد که سال‌ها بود اثری از او ندیده بودیم. حالا اما من به‌عنوان یک مخاطب جدی سینمای صدرعاملی، در فیلم‌های بعدی او، انتظار روایت زندگی یک دهه شصتی امروز را می‌کشم. من حالا دلم می‌خواهد در قاب صدرعاملی یک بار دیگر خود امروز را ببینم. با تمام آن ترس‌ها و التهاب‌گذر از جوانی. دلم می‌خواهد به رسول صدرعاملی بگویم: آقای صدرعاملی بیا پای من در آستانه میانسالی هم بیایست. بیا به نسل من دوباره جرأت زندگی بده. ما در تمام این سال‌ها غریب‌ترین وطن خویش بودیم و دمام آوردیم. حالا اما هوای تازه‌ای لازم داریم باز.

باید بفهمیم بی تفاوتی نسل تازه از کجا می‌آید

رسول صدر عاملی در گفت‌وگو با «ایران» از فیلم «سال دوم دانشکده من» و اتفاقات روز سینمای ایران می‌گوید



■ در فقدان امنیت تولید، سینمای ایران به‌جای تولید فیلم متفکر

و ایده پرداز، محل رشد فیلم سرگرم‌کننده می‌شود

■ ما بلد نیستیم مخاطب را صدا کنیم

■ افراطی‌گری از طرف هر دارودسته‌ای باشد، ربطی به سینما و هنر ندارد

■ برای فیلم کیانوش عیاری دو قطبی خیلی خفناکی ایجاد شد

■ وضعیت ایجاد شده برای سینما شاید مطلوب همان عده‌ای باشد

■ که نداشتن سینما را به داشتن آن ترجیح می‌دهند

گفت‌وگو

خسرو نقیبی - علی افشار

«سال دوم دانشکده من» فیلمی بیرون جریان روئین سینمای ایران در سال‌های پایانی دهه ۹۰ است. یک فیلم آرام و باطمینانه از جنس سینمای متأخر رسول صدرعاملی (با نقطه اوجی چون «هرشب تنهایی») با داستانی از جنس فیلم‌های دوره پیش‌تر که نامه‌اش، آن‌زمان که درباره دغدغه‌ها و زندگی دختران نسل سوم انقلاب فیلم می‌ساخت. برای همین است که جهان نوجوانانه فیلم تازه‌اش که فیلمنامه‌ای از پرویز شهبازی دارد، نه شبیه تین ايجرهای ایران سال ۹۸، که شبیه شخصیت‌های ساخته شده به دست خود صدرعاملی و شهبازی در ۱۰ سال نخست پس از رخداد اصلا‌حالتند. انگار با فیلمی طرف باشیم ساخته شده در آن روزگار، که به زمانه حاضر رسیده باشد. چنین است که اگر قائل باشیم «من ترانه ۱۵ سال دارم» یا «نفس عمیق» هنوز در نبض زمان کهنه نشده‌اند چون حرفی و رای زمانه خود می‌زنند، «سال دوم دانشکده من» را هم می‌توان در همین قواره به‌ذرفت؛ چون ماجرایش امروز و اکنون نیست، مد روز بودن نیست، که «جهانی‌بینی انتخاب» است. این فیلمی ست درباره رابطه و انتخاب. شاید فراتر از این‌ها فیلمی اخلاقی درباره لذت‌گناه و بازگشت به اصل. چیزهایی که تصویر کردن بی‌شعار آن، ممکن است فقط از چند فیلمساز در سینمای ایران بر بیاید که یکی از آنها یی‌اش شک رسول صدرعاملی ست.

فارغ از «سال دوم دانشکده من» صدرعاملی در این سال‌هایی از آدم‌های اصلی مهم‌ترین شرکت پخش فیلم در ایران یعنی «فیلمبران» است که حول آن کنجکاوی‌های بسیار وجود دارد، در بسیاری از تصمیم‌گیری‌های مهم این سال‌های سینمای ایران در این چهارده‌ه حضور داشته و در مقاطع حساس برای این سینما اعلام موضع کرده و میانه میدان بوده. پس این گفت‌وگورا محدود به صدرعاملی («سال دوم دانشکده من» نگردیم. این گفت‌وگویی درباره همه کنجکاوی‌ها و موضوع‌گیری‌های این سال‌های رسول صدرعاملی است.

■ مسیر فیلمسازی رسول صدرعاملی از دهه ۶۰ تاکنون، در بخش‌های مختلفی قابل تحلیل است. یکی از این بخش‌ها آزمون‌د شیوه‌های مختلف فیلمسازی به فراخور زمان است...

در دوره اول فیلمسازی که از خبرنگاری به پشت دوربین آمده بودم، طبعاً سینما را کمتر می‌شناختم. بعد از یکی دو تجربه

اول، روی سینمای ملودرام متمرکز شده‌ام و سعی کردم با خود و تجربه‌ی سینمای بعد از پیروزی انقلاب با خود آورده بودم. این تمرینات را شروع کردیم تا به سینمای اجتماعی رسیدیم و همه تلاش می‌کردیم تا با فضای جدید بتوانیم به سینمای مطلوب برسیم. «گل‌های داوودی» که در اوایل دهه ۶۰ ساخته شد، نقطه شروعی بود که نشان می‌داد ما در همین تعریف تازه از سینما هم، می‌توانیم ملودرام عاشقانه و خانوادگی بسازیم. «پاییزان» هم همین مینا را داشت اما در ادامه، مشکلاتی را هم برای من به‌همراه داشت که به سلیقه‌ها و سیاستگذاری‌ها برمی‌گشت. همان‌طور که می‌دانید من قرار بود قصه پدرام تجریشی و ماجرای مریم اکبری شه‌میرزادی را بسازم. به‌همراه یک گروه،

واحساس زنگ بودن می‌کرد و دیگری که موقعیتی به دست نیاورده بود. احساس سرخوردگی... فرزندان‌شان هم به تبع خانواده، همین حال و روز را داشتند. در این فضای بیمارگونه، نسلی بزرگ شد که افسرده بود.

■ و همین درگیر شدن حسی، منجر می‌شود به ساخت فیلم‌هایی موفق درباره جوان‌های نسل جدید که تا به امروز «سال دوم دانشکده من» هم ادامه دارد...

حس می‌کردم باید به این سمت بروم امیدوارانه حرکت کنم. شش سال بیکاری و جلوگیری رسمی از فیلم ساختن من باعث شد تا با ناگه‌ای کنجکاوانه به جامعه نگاه کنم و چند سال بعد، همگام با تحولات اجتماعی که روی سینما هم اثرگذار بود، به قصه فیلم «دختری با کفش‌های کتانی» رسیدم. این فیلم مرا درگیر نسلی کرد که خیلی مصیبت سرش آمده بود اما دیده نمی‌شد. این فیلم در دهه هفتاد، هشدار می‌داد که به مخاطب می‌دهد که به پیاده‌روها و حاشیه خیابان‌ها نگاه کن و بگو او که دختر من نیست و به من ربطی ندارد. من درگیر نسلی شدم که به شدت قربانی شرایط پدر و مادر خود بود؛ پدر و مادری که از او دور شده بودند. نسلی که انقلاب کرده بود و از بین دوبرادر، یکی یک شیه پولدار شده بود

بچه‌های ما این کشور را دوست داشته باشند و بدانند خودشان، زندگی و اهداف‌شان کجای امنیت ملی این کشور قرار دارد. باید بفهمیم بی‌تفاوتی این نسل از کجا می‌آید؟ یکسری آدم‌ها به‌طور طبیعی در هیأت‌های مذهبی، حوزه‌های علمیه و مدارس دینی مشغول تدریس هستند ولی تدریس به‌چند درصد بچه‌ها؟ کمتر از ۱۰ درصد؟ آرمان‌های بقیه بچه‌ها در ابتدا خیلی کلافه‌کننده است، اما در کجاست؟ این نسل چه چشم‌اندازی برای آینده خود دارد؟ غیر از آنها که به‌طور هدفمند دارند تربیت می‌شوند، مابقی چه تصویری از آینده خود دارند؟ بر اساس همین هم‌صحبتی‌ها با جوانان است که می‌گویم شیدن حرف‌های این جوان‌ها در ابتدا خیلی واقعاً نمی‌دانند فردا قرار است چه‌کار کنند. طرف دانشجویست و می‌خواهد سر کلاس حاضر شود یا نه؟ او با کوچک‌ترین بهانه‌ای ممکن است از سر کلاس رفتن بگذرد! به‌همین جهت است که می‌گویم شنیدن حرف‌های این جوان‌ها گام بردارم. آورده‌ای که این جوان‌ها برای من دارند، حیرت‌انگیز است.